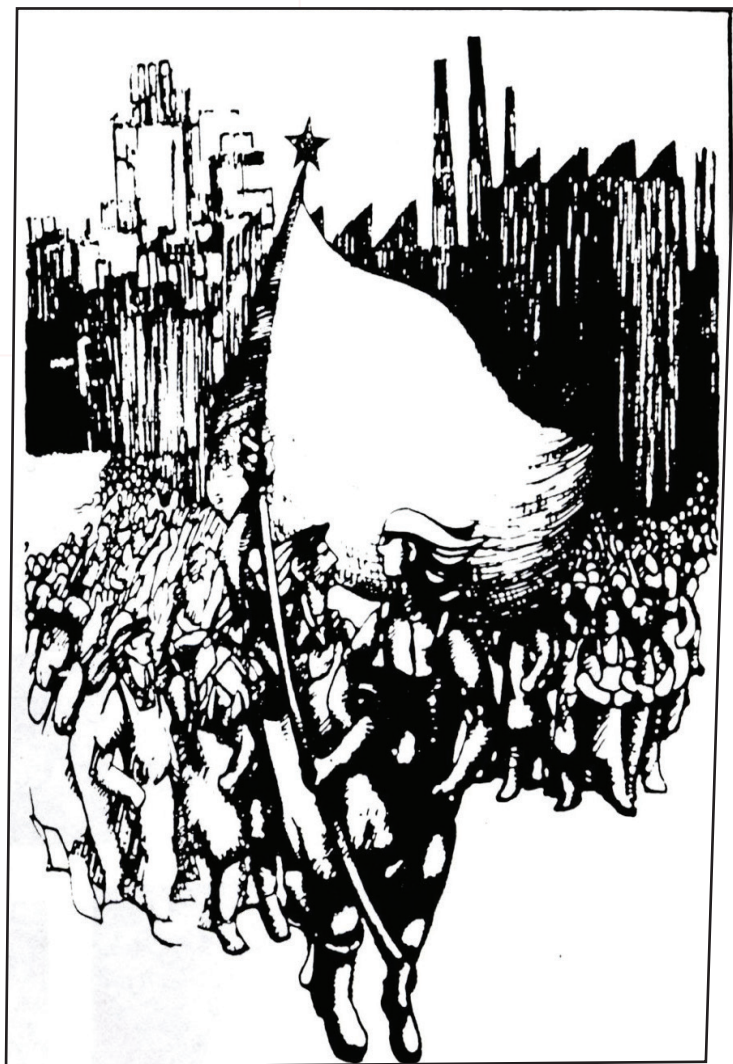




شرح حال چند تن از رفقای سازمان پیکار که در گذشته‌اند،
در احترام به مبارزات آنها

۱. احسان (نام مستعار)

با استفاده از نشریه پیکار ۱۰۷ دوشنبه ۴ خرداد ۱۳۶۰ رفیق احسان اهل نورآباد مازندانی و از جمله کارگران کمونیستی بود که در شرایط اعتلای جنبش انقلابی به تشکلات جنبش کمونیستی پیوست. در جریان قیام بهمن ۱۳۵۷ رفیق مدتی با سازمان چریک‌های فدایی به همکاری پرداخت سپس به‌سوی یکی از جریان‌ات “خط ۳” سمت‌گیری کرد؛ اما با تشدید مبارزه ایدئولوژیک درونی، از آن جریان جدا شده به سمت جریان‌ات موسوم به “خط ۵” که ظاهری “ضدروشنفکرانه” داشتند نزدیک شد. احسان بعد از مدت کوتاهی با بررسی نظریات موجود در سطح جنبش به سازمان پیکار پیوست. او فعالانه در عرصه نظری و خصوصا در مبارزه ایدئولوژیک درونی و بیرونی شرکت می‌کرد.

رفیق با شانزده سال کار در کارخانه و کوشش در درک مسائل مربوط به طبقه کارگر در مبارزه طبقاتی جامعه و فعال کردن کارگران در عرصه‌های اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیکی آنچنان برای این مسائل ارزش قائل بود که با وجود بیماری سخت و جانکاهی که از سال‌ها پیش او را رنج می‌داد، لحظه‌ای از آگاه‌سازی توده‌های کارگر به منافع طبقاتی و نقش تاریخ‌سازشان غافل نمی‌شد.

رفیق احسان تا آخرین لحظاتی که می‌توانست به کمک داروهای مسکن، خود را سرپا نگهدارد برای پخش اعلامیه‌های آگاه‌گرانه سازمان به کارخانه می‌رفت و در عرصه مبارزه ایدئولوژیک نیز بسیار فعال بود. در بیمارستان تا آنجایی که چشمانش کار می‌کرد به مطالعه می‌پرداخت و هنگامی که چشمانش توان دیدن را از دست داد، می‌گفت: “چشم‌هایی که نتوانند مطالعه کنند فقط به درد در آوردن می‌خورند”.

رفیق در بیمارستان به پزشک معالجش می‌گفت: “دکتر به من بگو کی می‌میرم؟! من از مرگ نمی‌ترسم... من یک کارگر کمونیست هستم و در زندگی هیچ‌چیز ندارم که از مردن بترسم!؛” او می‌گفت: “من سال‌ها همراه با این کارگران استثمار شده‌ام، سال‌هاست که همراه آنها مبارزه کرده‌ام، پیروز شده‌ایم، سرکوب شده‌ایم و سال‌هاست که کینه به سرمایه‌داری تمام وجودمان را پر کرده است. حالا من آگاه شده‌ام و می‌دانم که منافع تاریخی طبقه کارگر چیست. حالا دیگر عشق به سوسیالیسم سرتاپای وجود مرا می‌سوزاند. آرزو داشتم که فقط ۵-۶ ماه بیشتر می‌توانستم بر روی پاهایم ایستم تا بتوانم بعضی از کارهای نیمه‌تمام را در آگاه کردن کارگران به پایان برسانم!”.

هنگامی که به‌خاطر صلاحیت‌های کمونیستی و ارزش‌های مبارزاتی و توانایی‌های سیاسی - ایدئولوژیکش، عضویت در سازمان به او ابلاغ شد، ضمن خوشحالی از محکم‌تر شدن پیوندش با سازمان درحالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود، با متانت و فروتنی پرولتری گفت: “من لیاقتش را ندارم” پس از تأکید رفقا، گفت: “امیدوارم این صلاحیت را داشته باشم”. رفیق تا آخرین لحظات زندگیش از وضعیت سیاسی جامعه و مبارزات طبقه کارگر می‌پرسید و با استقامتی بی‌نظیر درد و فشار طاقت‌فرسای بیماریش را تحمل می‌کرد. احسان در ۳۱ اردیبهشت ۱۳۶۰ در بیمارستانی در تهران درگذشت.

۲. کبری اسرافیلیان سلطانی

رفیق کبری اسرافیلیان سلطانی از هواداران سازمان پیکار در رشت بود. او مدتی در این شهر به اتهام هواداری از سازمان پیکار زندانی شد. در اواسط مهرماه ۱۳۷۷ چهار تن از رفقای سابق پیکار در جریان حادثه‌ای در کوه جان دادند.

این رفقا عبارت بودند از کبری اسرافیلیان و همسرش بهروز برزو، هادی نیک‌اندام و همسرش فرخنده سپهری‌آزاد (خواهر رفیق شهید رضا



سپهری‌آزاد).

این حادثه تأسف‌انگیز به نقل از یک همراه بدین قرار بوده است: “رفقا به همراه چندین نفر از دوستان به کوه می‌روند. هوا بارانی بود و نسبتاً سرد، پس از چند ساعت کوه‌پیمایی در راه فتح قلّه دورفک گیلان، ناگهان کولاک و توفان آغاز می‌شود. راهنمای آنها موفق نمی‌شود کلبه‌های روستاییان را که در ییلاق استفاده می‌کنند پیدا کند.

آنها پس از چند ساعت تلاش ناکام در کنار صخره‌ای پناه می‌گیرند؛ اما بهروز همراه رفیقی دیگر به جستجوی کلبه‌ها ادامه می‌دهد، حدود دو ساعت اطراف را می‌گردند و نیروی‌شان در آن هوای نامساعد تحلیل می‌رود، به‌طوری‌که وقتی به دوستان‌شان می‌پیوندند سرما تمام وجودشان را فرا گرفته است.

همراه رفیقی اطراف را می‌گردد که انرژی بسیاری از دست می‌دهد، وقتی به دوستان‌ش می‌پیوندد سرما تمام وجودش را فرا گرفته است.

آنها در این لحظه تصمیم به بازگشت می‌گیرند اما برای برخی رفقا دیگر خیلی دیر شده است. هادی نیک‌اندام در اثر سرما جان خود را از دست می‌دهد.



رفقا فرخنده سپهری‌آزاد و هادی نیک‌اندام

همسر او فرخنده که مایل به ترک شوهرش نبوده بالاخره با اصرار رفقا رضایت به رفتن می‌دهد اما خود این صحبت‌ها موجب می‌شود که زمان باارزشی را از دست بدهند. در راه بازگشت، با افزایش توفان و سرما فرخنده نیز جانش را از دست می‌دهد. کبری اسرافیلیان و همسرش بهروز که کلاه و دستکش خود را به دوستان سرمازده داده بودند، خود دچار سرمازدگی می‌شوند. بعد از مدتی کبری در فاصله دویست متری یک کلبه پیدا می‌شود و بهروز در فاصله بیست متری. در این حادثه چهار نفر جان خود را از دست می‌دهند و چند نفر دیگر سرمازده و زخمی می‌شوند.

۳. مجید اولیایی



رفیق مجید اولیایی به تاریخ ۱۹ خرداد ۱۳۳۲ در قم به دنیا آمد و در همان شهر به تحصیل پرداخت. او در سال ۱۳۵۵ با آرمان رهایی‌بخش طبقه کارگر آشنا شد. سال ۱۳۵۶ برای ادامه تحصیل به آمریکا رفت اما بلافاصله بعد از قیام به ایران بازگشت و با رفقای تشکیلات پیکار قم به فعالیت پرداخت. خصلت‌های مردمی او، از رفیق يك کمونیست صديق و فعال ساخته بود و به‌خاطر همین خصوصیات، مورد علاقه و احترام مردم بود. رفیق مجید بر اثر بیماری ۱۲ اسفند ۱۳۵۹، در بیمارستان فاطمی قم درگذشت. متأسفانه از این رفیق تا کنون اطلاعات بیشتری به دست نیاوده‌ایم.

۴. بهروز برزو



رفیق بهروز برزو سال ۱۳۳۰ در يك خانواده کارگری در محله پپی‌کولای رشت متولد شد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در این شهر به اتمام رساند. او فعالیت سیاسی را از سنین جوانی آغاز کرد و بارها توسط مأموران امنیتی رژیم شاه دستگیر شد؛ هرگونه اعتصاب یا اتفاقی در رشت روی می‌داد، ساواک فوراً به سراغ او می‌رفت و مورد بازخواست و شکنجه‌اش قرار می‌داد. بهروز بعد از قیام ۱۳۵۷ در کنار رفیق شهید مسعود پورکریم، از مسئولان کمیته کارگری سازمان

پیکار در گیلان بود.

او یک بار هم در سال ۱۳۶۰ در رشت دستگیر شد ولی در زمان انتقال از غفلت پاسداران استفاده کرد و گریخت؛ سپس خود را به تهران رساند و به کمک رفقا و مناسباتی که پس از ضربات متعدد به سازمان از تشکیلات باقیمانده بود کاملاً مخفی شده و در شرایطی سخت به فعالیت سیاسی خود ادامه داد. رفیق در این زمان متأهل و دارای دو فرزند پسر بود.

در آذرماه ۱۳۶۱ همراه دو رفیق دیگر از طریق زاهدان، قصد خروج از کشور را داشتند. در فرودگاه زاهدان، توسط یک تیم پاسدار و توابعی که همگی به قصد شکار یکی از مسئولین پیکار به آنجا آمده بودند، به نحوی کاملاً تصادفی شناسایی و دستگیر می‌شوند.

پس از انتقال به تهران، در اوین به‌شدت مورد شکنجه قرار می‌گیرند. پس از چهار ماه بازجویی و شکنجه، بهروز در اوایل سال ۱۳۶۲ توسط دادگاهی چند دقیقه‌ای به ۱۰ سال حبس محکوم می‌شود. در طول دوره حبس او بارها به زندان‌های قزل‌حصار، اوین و گوهردشت منتقل می‌شود او از مهلکه کشتار ۱۳۶۷ جان سالم به‌در برده و در اسفند ۱۳۶۷ به همراه تعدادی دیگر از زندانیان آزاد می‌شود.

بنابر گفته یکی از رفقای بازمانده:

“بروز بعد از آزادی از زندان، روابط خود را در شهر رشت و دیگر شهرها سازمان داد و با ایجاد جمع کوهنوردی به‌عنوان ابزار کار سیاسی که منطبق با شرایط آن دوره ایران یعنی دهه ۱۳۷۰ بود، فعالیت سیاسی خود را مجدداً آغاز نمود.

در یکی از این کوهنوردی‌ها بهروز به همراه بیست نفر از دوستان در اواسط مهر ۱۳۷۷ به همراه گروه کوهنوردی تیلار به کوه‌های شمال می‌روند که در اثر بدی هوا و کولاک، مسیر خود را گم می‌کنند؛ وی و یکی دیگر از رفقا برای پیدا کردن راه مدتی در کوه بی‌نتیجه به جستجو می‌پردازند. در این حادثه تلخ چهار نفر از فعالین سابق سازمان پیکار بهروز، همسرش کبری اسرافیلیان، هادی و همسرش فرخنده سپهری‌آزاد (خواهر رضا سپهری‌آزاد) جان می‌یازند.

چند خاطره از رفقای بهروز:

“چند روز بعد از قیام ۱۳۵۷، احسانبخش که بعدها امام جمعه شهر رشت شد، تعدادی از فعالین و مبارزین را جمع می‌کند تا به‌اصطلاح افراد ساواک را شناسایی کنند. بهروز که این کار را یک بازی مسخره از طرف رژیم نوپای جمهوری اسلامی می‌دانست، فقط به تماشای این بازی مضحک می‌نشیند. فردای آن روز زنگ خانه زده می‌شود و یکی از کارکنان ساواک که بهروز او را به‌خوبی می‌شناخت با دسته‌گلی وارد می‌شود، هم‌چنان که اشک می‌ریخت، از بهروز معذرت خواست و زندگی خود و خانواده‌اش را مدیون او می‌دانست.

از بهروز تقاضا کرد تا دلیل عدم شناسایی خود توسط بهروز را بداند، بهروز در جواب او می‌گوید:

“من قول می‌دهم این رژیم نه تنها کاری با شما نخواهد داشت، بلکه به‌زودی به سر کارتان برخواهید گشت. تا زمانی که زندان وجود دارد، من مراجعه‌کننده دائمی آن خواهم بود. من کسی نیستم که بخواهم کسی را محاکمه کنم. من هیچ‌گونه دشمنی شخصی با تو و خانواده‌ات ندارم، مخالفت من با یک سیستم اجتماعی است که تو فقط کارمند آن هستی...” و همین‌گونه هم شد. زمانی که بهروز در اوایل سال ۱۳۶۰ در رشت دستگیر شد، نامبرده یکی از مسئولین زندان بود.

خاطره‌ای دیگر

“ما در زندان قزل‌حصار کرج بودیم و من نوجوان و بی‌تجربه، از این سیل توابین خسته شده بودم. هر مدت زمانی شاهد آن بودم که عده‌ای به پایین می‌روند و نماز می‌خوانند. یک روز که من شروع به فحش دادن کرده بودم، رفیق بهروز رو به من کرد و گفت: ”اگر از این سیل هزار هزار زندانی، در نهایت ده نفر کمونیست بیرون بیاید، ما زندان را برده‌ایم. ده نفر که بتواند چرخ عظیم ارتش کار را بمثابة یک طبقه مسلح سازماندهی کند. آن زمان ما برده‌ایم. ارتش زحمت برده است. از طرف دیگر تواب شدن این آدم‌ها محصول انتخاب آزاد خود این آدم‌ها نبوده است. باید با بسیاری از آنها با گذشت و خوش‌رویی برخورد کرد. بسیاری از اینها در دل از کار خود ناراحت و شرمگین می‌باشند. از سوی دیگر این شکست یک سیستم فکری می‌باشد که با لباس مارکسیسم خود را معرفی می‌کرد.“

شاید بسیاری از این صحبت‌ها را اکنون بشود در گوشه‌هایی زمزمه کرد. زیبایی این سخنان در آن زمان بود.“

۵. مهدی تمیمی عرب

رفیق مهدی تمیمی عرب سال ۱۳۲۸ در خانواده‌ای روشنفکر و متوسط در آبادان به دنیا آمد. پس از اتمام کلاس ششم به دبیرستان کارآموزان شرکت نفت رفت. با به پایان رساندن یک دوره چهارساله، کارگر فنی پالایشگاه شد و بعد از گرفتن دیپلم به رتبه کارمندی ارتقاء یافت.

قبل از قیام مردم علیه نظام سرمایه‌داری و رژیم شاه، در زمینه‌های اقتصادی و صنفی کاملاً علنی و در مبارزات سیاسی به‌صورت نیمه‌علنی فعالیت می‌کرد. در جریان اعتصاب کارگران پالایشگاه آبادان در قیام ۱۳۵۷ نقش بسیار مهمی داشت. پس از قیام به تشکیلات سازمان پیکار در آبادان پیوست و از نفتگران انقلابی و هم‌زمان رفقای شهید حمید ترکی و فرج‌الله دشتیانی بود.

بعد از جنگ ایران و عراق مدتی در شیراز و سپس در پالایشگاه اصفهان مشغول به کار شد. در اواخر سال ۱۳۶۱ با دو تن از نفتگران دستگیر می‌شود. در زندان بسیار شکنجه شد و ماه‌ها از دادن اطلاعاتش خودداری کرد، فقط پس از این‌که مطمئن شد دیگران از دستگیری او مطلع شده‌اند، مقداری اطلاعات سوخته به بازجویان داد و چند سال بعد در ۱۳۶۵ از زندان اصفهان آزاد شد. رفیق مهدی فردی فرهیخته، با دانش سیاسی و اجتماعی بالایی بود. یکی از برادرانش از اساتید دانشگاه اصفهان بود که قبل از مرگ

مهدی بر اثر سکتة قلبی درگذشت. در مهر ۱۳۸۰ مهدی نیز در سن ۵۲ سالگی بر اثر سکتة قلبی درگذشت. او هرگز ازدواج نکرد.

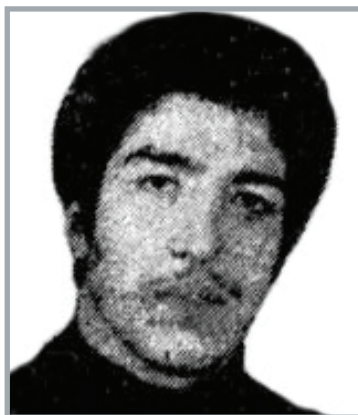
نشریه کارگر کمونیست، شماره ۸۰ در ۱ فروردین ۱۳۸۷ - بخشی از مقاله "اعتصاب کارگران نفت در سال ۵۷ و زمینه‌های آن"، نوشته محمد مزرعه‌کار:
"...در ادامه مبارزات "شوراهای سراسری کارکنان جنگ‌زده صنعت نفت آبادان"، پاسداران با چاقو و چماق در شیراز در اول ماه‌مه در محل "باشگاه خاک شناسی" به تجمع کارکنان صنعت نفت حمله کردند و بیش از ۲۰ نفر را دستگیر و به زندان عادل آباد بردند.

فعالین کمونیستی مانند جمشید فریدونفر، محمد جعفری، رضا مرادی، [از وحدت انقلابی] فرج دشتیانی و مهدی تیمی [از پیکار] با فعالیت و جمع‌آوری و امضا از کارکنان پالایشگاه نفت شیراز، موفق شدند رهبران شوراهای نفت آبادان مقیم شیراز را از زندان "عادل آباد" آزاد کنند. اما در کمال اندوه و تأسف، این عزیزان کمونیست و مدافع حقوق کارگران در سال ۱۳۶۰ توسط سپاه پاسداران دستگیر، زندانی و شکنجه شدند و سرانجام در راه آزادی و برابری و سوسیالیسم جان باختند."

۶. علی حیدریان

با استفاده از نشریه پیکار ۷۲ دوشنبه ۲۴ شهریور ۱۳۵۹

رفیق علی حیدریان در خانواده‌ای زحمت‌کش به دنیا آمد و در دوران کوتاه زندگی با دردورنج ناشی از استثمار سرمایه‌داری آشنا شد. علی پیش از قیام مذهبی بود اما در جریان قیام و پس از آن به تدریج با مارکسیسم - لنینیسم آشنا شد و آن را پذیرفت.



در ابتدا نسبت به سازمان چریک‌های فدایی خلق سمپاتی نشان می‌داد اما به مرور از آنها فاصله گرفت و به دنبال انشعاب در سازمان چریک‌ها با بخش اکثریت مرزبندی نمود. علی با مطالعه جدی‌تر اولین گام‌ها را برای ارتباط‌گیری با سازمان پیکار برداشته بود. او به کوهنوردی علاقه زیادی داشت و دوستان وی در این باره خاطره‌های زیادی از صفا و صمیمیت و پایداری او به یاد دارند.

در دوم شهریور ۱۳۵۹ هنگامی که رفیق علی با موتور به سر کار می‌رفت، با اتومبیلی تصادف کرد و به علت ضربه مغزی جان سپرد. پس از مرگش، دوستان کوهنورد علی، آگهی تسلیتی را با مضمون "مرگ علی را به زحمت‌کشان و... تسلیت می‌گوییم" به روزنامه کیهان می‌برند اما مسئول مربوطه تنها پس از حذف کلمه زحمت‌کشان حاضر به چاپ آن می‌شود.

۷. ناصر خسروی



با استفاده از نوشته رفیق اسماعیل عجم رفیق ناصر خسروی سال ۱۳۳۵ در خانواده‌ای متوسط در شهر مهاباد کردستان متولد شد. از دوره نوجوانی تحت تأثیر جو سیاسی خانواده‌اش قرار گرفت که از سرشناس‌ترین خانواده‌های سیاسی مهاباد محسوب می‌شدند. دو برادر ناصر یعنی منصور و رزگار از پیشمرگان کومله بودند. رزگار از کادرهای قدیمی کومله بود که پیش از انقلاب ساواک او را به دلیل فعالیت سیاسی دستگیر

می‌کند و بعد از سال‌ها شکنجه و زندان در قیام ۱۳۵۷ آزاد می‌شود.

ناصر در دانش‌سرای تربیت معلم خوی تحصیل کرد و در روستاهای اطراف مهاباد به معلمی پرداخت. در همین دوره ارتباط سیاسی وسیعی با مردم زحمت‌کش روستاها برقرار کرد. او با استفاده از تجربیات سیاسی خود در قیام ۱۳۵۷ نقش به‌سزایی در سازماندهی و رهبری مبارزات مردم مهاباد داشت. بعد از قیام به سازمان پیکار پیوست. مدتی به کار تبلیغی و ترویجی مشغول بود ولی کمی بعد به صف پیشمرگان سازمان در کردستان ملحق شد. او همراه مردم با ازاده استوار در برابر نظامیان که قصد اشغال شهرها و سرکوبی جنبش مردمی کردستان را داشتند، ایستاد.

ناصر یکی از پیشمرگان فداکار و جسور سازمان پیکار در انجام مأموریت و وظایف محوله، همیشه پیشرو و پیش‌قدم بود. زمانی که نیروهای نظامی رژیم جمهوری اسلامی به شهر سنندج حمله کردند، او با هم‌سنگران پیکارگر خود در برابر تعرض دشمن، از شهر و مردم در محلات مختلف دفاع می‌کردند. ناصر در این جنگِ بزرگ که به جنگ ۲۳ روزه سنندج مشهور است، به سختی زخمی شد. او را جهت معالجه، مخفیانه به تهران منتقل کردند. بعد از بهبودی دوباره در میان پیشمرگان به فعالیت نظامی ادامه داد.

در سال ۱۳۶۰ بعد از بحران سیاسی-تشکیلاتی سازمان پیکار، با تعداد زیادی از پیشمرگان پیکار در اواسط سال ۱۳۶۱ به صفوف کومله پیوست. ناصر در تشکیلات روستایی منطقه مهاباد کار سیاسی، تبلیغی و سازماندهی را آغاز کرد. او در میان مردم به زودی به شخص قابل اعتماد و سرشناسی تبدیل شد و در کومله به یکی از اعضای کمیته سازمانده آن ارتقاء یافت. ناصر در طول فعالیت خود مسئولیت‌های زیادی از جمله مسئولیت تدارکاتی و ساخت‌وساز اردوگاه‌ها را به‌عهده داشت.

او همیشه دلسوز، مهربان و خستگی‌ناپذیر بود و وظایف خود را به بهترین وجهی انجام می‌داد. دردها و رنج‌های بسیاری در دوران مبارزه متحمل شد که یکی از آنها، جان باختن برادرش منصور خسروی یکی از پیشمرگان جسور و آگاه کومله بود.

ناصر در زمستان سال ۱۳۶۹ به سوئد اعزام و متأسفانه کمی بعد به علت سرطان در بیمارستان شهر اوپسالا بستری شد. رفقا گروه گروه به ملاقاتش می‌رفتند. پرستاران و

کارکنان بیمارستان که تا آن زمان این همه ملاقاتی ندیده بودند، در تعجب بودند که این مریض کیست که این همه بازدیدکننده دارد. ناصر تحت عمل جراحی قرار گرفت ولی تلاش جراحان نتیجه‌بخش نبود و ناصر بعد از دو روز مبارزه با مرگ در تاریخ ۱۷ ژوئیه ۱۹۹۱ در بیمارستان اوپسالا جان سپرد.

رفیق ناصر خسروی با حضور صدها نفر از دوستان و هم‌زمانش در کنار تعداد دیگری از رفقاییش در قبرستان بزرگ استکهلم به خاک سپرده شد. یادش همیشه زنده خواهد ماند.

۸. محمدحسن زعفرانچی

رفیق محمدحسن زعفرانچی سال ۱۳۳۸ در تهران متولد شد. او در دانشکده انفورماتیک دانشگاه ملی در رشته مهندسی کامپیوتر تحصیل کرد. چون روزها مجبور بود کار کند، جزو دانشجویان شبانه به حساب می‌آمد. ابتدا از هواداران گروه «نبرد» بود، سپس در سال ۱۳۵۹ به سازمان پیکار پیوست.



رفیق در ۲ اردیبهشت سال ۱۳۶۰ دستگیر شد، یعنی یک روز بعد از تظاهرات اعتراضی بخش دانشجویی - دانش‌آموزی سازمان پیکار که به بهانه اولین سال‌روز بسته شدن دانشگاه‌ها برگزار گشت. در آن تظاهرات حزب‌اللهی‌ها نارنجکی به میان تظاهرکنندگان پرتاب کردند که در اثر انفجار آن سه رفیق (آذر مهرعلیان، ایرج ترابی و مژگان رضوانیان) به شهادت رسیدند و چندین رفیق دیگر زخمی شدند. در رابطه با همین موضوع همان دوم اردیبهشت عده‌ای از هواداران سازمان در جلوی پزشکی قانونی تجمع کرده بودند و زمانی که رفیق حسن با موتور قصد ترك محل را داشت، دستگیر و زندانی شد.

او در تمام مدت زندان شناسایی نشد؛ حتی در شبی که عده‌ای از زندانیان را به حسینه اوین بردند و لاجوردی تعدادی از جمله رفیق حسن را برای شناسایی بر روی سکویی در جلو حسینه فرستاد و از زندانیان، به‌ویژه از توابین خواست اگر آنها را می‌شناسند اعلام کنند، یا گزارش بدهند، او مورد شناسایی قرار نگرفت.

او در تشکیلات با نام مستعار ستار شناخته می‌شد و از مسئولین تشکیلات دانشجویی - دانش‌آموزی پیکار (دال دال) در تهران بود. رفیق حسن تا زمان اعدام رفیق وازگن منصوریان یعنی آذرماه ۱۳۶۲، در سالن ۳ سلول ۶۲ همبند و شیفته افکار و شخصیت رفیق وازگن بود. رفیق حسن از جان به‌دربردگان قتل عام ۱۳۶۷ بود.

سال ۱۳۶۹ سه ماه پس از آزادی از زندان، رفیق با تعدادی از دوستانش به کوه می‌رود. یکی از همراهان که امتحان کنکور داشته، تصمیم می‌گیرد زودتر به منزل برگردد. رفیق

محمدحسن برای این که او در راه تنها نباشد، همراهش می‌شود؛ در راه بازگشت کوه ریزش می‌کند و آن دو در پناه صخره‌ای پنهان می‌شوند؛ متأسفانه سنگی به سر محمدحسن اصابت کرده و باعث مرگ او می‌شود.

حسن بسیار مهربان و پرتلاش بود و لهجه غلیظ و شیرین ترکی داشت که در کوهنوردی‌های تشکیلات آهنگ ”آچیل سحر“ را بسیار زیبا می‌خواند. رفیق محمدحسن حدود ۹ سال زندان بود و برای آزادی لحظه شماری می‌کرد. برادرش می‌گفت: ”۹ سال او را ندیدیم و اکنون هیچ‌وقت او را نخواهیم دید“.

۹. عقيله شرفی

رفیق عقيله شرفی از دانش‌آموزان هوادار سازمان پیکار بود. او در یک تصادف رانندگی در اوایل سال ۱۳۶۰ کشته شد و همسر خواهرش نیز که از فعالین سازمان بود در این تصادف به‌شدت مجروح و مادام‌العمر فلج شد. عقيله خواهر پیکارگر شهید مرتضی شرفی است. متأسفانه در مورد این رفیق تا کنون اطلاعی به دست نیاورده‌ایم.

۱۰. اسماعیل عرفانیان

رفیق اسماعیل عرفانیان از مبارزان کارگر در صنعت نفت به‌عنوان هوادار سازمان پیکار فعالیت می‌کرد. او جوشکار و ”اهل تهران“ بود و با وجود سواد کم، به متون مارکسیستی علاقه وافر داشت.

به‌علت ضربات پلیسی به تشکیلات سازمان در سال ۱۳۶۰ و دستگیری بسیاری از اعضا و هواداران، ارتباط رفیق هم قطع می‌شود. متأسفانه در سال ۱۳۶۸ به تومور مغزی گرفتار شد و در مهر ۱۳۷۰ درگذشت.

۱۱. منوچهر فرهودی

رفیق منوچهر فرهودی از هواداران سازمان پیکار در ایران و سپس از مسئولین اتحادیه دانشجویان هوادار سازمان در خارج از کشور بود. او همراه با رفقای نشریه‌ای به نام ”پیکارگر“ ارگان اتحادیه دانشجویان را تا اواخر دهه هشتاد منتشر می‌کردند. رفقای اندیشه و پیکار تا سال ۱۹۸۵ با آنها ارتباط داشتند.

رفیق منوچهر با چند تن از رفقای رزمندگان که معتقد به مرحله انقلاب سوسیالیستی بودند فعالیت می‌کرد و در نشریه ”پیکارگر“ همان مطالب پیکار و یاد شهدا را چاپ و تکثیر می‌کردند. او به‌علت بیماری قلبی در سال ۱۹۸۷ (۱۳۶۶) در برلین درگذشت. رفیقی از جمع ”اندیشه و پیکار“ در مراسم درگذشت منوچهر پیام رفیق تراب حق‌شناس را قرائت کرد.

(روزنامه دیواری پیکارگر- دفتر بحث و برخورد، دو شماره - ترجمه و گردآوری متون آموزشی م.ل.).

۱۲. صاحبه فیضی نیا (سارا)

رفیق صاحبه فیضی نیا (سارا) ۱۵ اسفند ۱۳۳۲ در میاندوآب به دنیا آمد. مادرش زنی خانه‌دار و اهل عرفان و پدرش در اداره ژاندارمری امنیه ساده‌ای بود که از این ده به آن ده فرستاده می‌شد. دوران کودکی و دبستان سارا عجیب بود با فقر و وضعیت خانه‌بدوشی. مادرش تعریف می‌کرد که گاهی فقر و نداری چنان گریبانگیر خانواده می‌شد که به سختی می‌توانست حتی تکه نانی به‌عنوان غذا پیش فرزندانش بگذارد.



سارا پس از دبیرستان در لباس سپاهی بهداشت راهی دورافتاده‌ترین نقاطی شد که همقطارانش از رفتن به آنجا ابا داشتند. او نه تنها یار و غمخوار تهی‌دستان آن روستاها بود بلکه از آنها بسیار می‌آموخت. زمانی که به‌عنوان آموزگار به روستای چراغ‌ابدال از پرت‌ترین و دوردست‌ترین روستاهای شاهین‌دژ "مراغه" رفت، برای آمدن به شهر و بردن امکانات برای مردم و شاگردانش ساعت‌ها در کورراه‌های برفی بر پشت اسب با صبر و متانت این مسیر را طی می‌کرد.

این چند سال کار و زندگی در میان توده‌های روستایی در شکل بخشیدن به افکار سارا نقش مهمی داشت. سال‌های دهه پنجاه، سال‌های سرنوشت‌سازی بودند که جامعه ایران و ترکیب طبقاتی آن به‌سرعت تغییر می‌کرد و شور و شوقی که نسل جوان را برای تغییر جامعه در برگرفته بود حدی نمی‌شناخت. در چنین فضایی برای سارا روشن شده بود که باید از گذر تلاش‌های فردی برای کاهش فقر و بیچارگی زحمت‌کشان راه به مبارزه‌ای بگشاید که به ریشه‌کن ساختن فقر و استثمار می‌انجامد. در تابستان ۱۳۵۳ او در ارتباط با محفلی کارگری راهی تبریز شد. این محفل بیشتر در کارخانه سیمان صوفیان تبریز فعالیت می‌کرد و از جمله فعالان آن پیکارگر شهید "یعقوب کسب‌پرست" (یدالله) بود که بعد از قیام ۱۳۵۷ به نمایندگی کارگران بیکار تبریز برگزیده شد و در سال ۱۳۶۰ درحالی‌که عضو سازمان پیکار بود دستگیر و به دست رژیم جمهوری اسلامی تیرباران گشت.

سارا در ابتدای اقامت در تبریز در بانک خون این شهر به کار پرداخت. در آنجا هر روز شاهد بود که چگونه انسان‌ها برای تأمین نان شب خانواده‌شان مجبور به فروش خون خود هستند. سال ۱۳۵۴ در کارخانه نختاب تبریز به کار کارگری پرداخت و شریک درد و رنج دختران ده ساله کارگری شد که در شیفت‌های شب، ۱۲ ساعت کار می‌کردند و از بی‌خوابی و رنج کار، گاهی بی‌هوش در دستگاه‌های نختابی گیر می‌کردند. او در این زمان در ارتباط با بخش مارکسیست سازمان مجاهدین قرار گرفته بود و از زندگی و مبارزه طبقه کارگر آنجا برای سازمان گزارش تهیه می‌کرد.

در اواخر سال ۱۳۵۵ سارا به‌نحوی تصادفی در تهران دستگیر شد، اما ساواک با وجود مدارکی که پیش او به دست آورد، علیرغم اعمال انواع شکنجه‌ها در کمیته

“ضدخوابکاری” و سپس فرستادن او به زندان سیاسی قصر نتوانست به سیاسی بودن او پی‌برد و او را پس از حدود دو ماه آزاد کرد. او در سال ۱۳۵۶ در کارخانه ماشین‌سازی تبریز مشغول به کار شد؛ کارخانه‌ای که تا آن زمان اعتصابات مهمی را پشت سر گذاشته بود. با فرارسیدن خیزش توده‌ها علیه رژیم سلطنتی و اعتصاب در کارخانه، سارا تمام هم خود را معطوف سازمان‌یابی صف مستقل کارگران کرد؛ اما این کار ساده‌ای نبود. او با درد و تأسف از تظاهراتی در آن روزهای پرشور یاد می‌کرد که “با شروع اذان ظهر عده‌ای از تظاهرکنندگان و هواداران مجاهدین در خیابان به نماز جماعت می‌ایستادند، آنگاه تعدادی از چپ‌ها نیز به جای ادامه تظاهرات، کارگران را به احترام آن جماعت وادار به ایستادن می‌کردند.” و او در آن برخوردها غلبه آتی ضدانقلاب اسلامی بر انقلاب را به تجربه می‌دید.

سارا پس از قیام، در اردیبهشت ۱۳۵۸ با رفیقی که مسئول شاخه کارگری کمیته آذربایجان بود و در جریان قیام از زندان آزاد شده بود ازدواج کرد. این رفیق در سال ۱۳۵۵ برای بار دوم توسط ساواک دستگیر و به ۱۵ سال زندان محکوم شده بود ولی دو سال بعد با قیام توده‌ها به میان مردم بازگشت. این رفیق درباره سارا می‌نویسد: “چند هفته‌ای از آزادییم به دست مردم نگذشته بود که به سازمان پیکار پیوستم و حدود یک ماه پس از آن درست روز قیام که در میان غلغله و سرود آزادی مردم در خیابان‌های تبریز راه می‌سپردم، به ناگهان سارا را دیدم. پس از سال‌ها سرکوب، دلهره و بی‌خبری و اکنون هم‌زمان با خیزش توده‌ها و شور رهایی، گویی زندگی از نو آغاز شده بود. ساعت‌ها در مورد همه چیز، مبارزه زنان و مردان کارگر، در مورد تغییرات عمیقی که در این چند ساله در جامعه رخ داده بود، برایم حرف زد و بارها از عقب ماندن ما از جنبش توده‌ها زبان به گله‌گشود. با سازمان ارتباط داشت ولی در مورد فعالیت سازمانیش و ربط آن به جنبش کارگری سوال‌های فراوانی برایش مطرح بود.”

سارا پس از قیام در سازمان‌یابی زنان کارگر در کمیته زنان کارخانه ماشین‌سازی نقش فعالی داشت و غیر از نمایندگی قسمت خود در شورای کارخانه، از طرف کمیته زنان نیز به‌عنوان سخنگو در آن شورا برگزیده شد. او تمام نیرو و انرژی خود را در نبرد هم‌زنجیرانش علیه رژیم جدید سرمایه به کار گرفت. در کنار شرکت در مبارزات کارگری، سارا در سازمان پیکار نیز فعال بود، سازمانی که در آن سال‌های جنگ ارتجاعی ایران و عراق برخلاف اکثر سازمان‌های چپ ایران، از جمله سگ‌های بسیار معدود همبستگی انترناسیونالیستی کارگران ایران و عراق حتی در سطح جهانی به شمار می‌رفت. سارا در کارخانه به همراه بخشی از کارگران، هوادار همبستگی قربانیان این جنگ یعنی کارگران و تهی‌دستان ایران و عراق با یکدیگر و مبارزه آنان با رژیم‌های خودی و عاملین سرمایه بود و در آن شرایط سخت در تظاهرات سازمان در شهر تبریز شرکت فعال داشت.

او چه پرشور در مبارزه و اعتصاب و تظاهرات کارگران ماشین‌سازی و زنان کارخانه‌های دیگر (از جمله تظاهرات مستقل روز کارگر ۱۳۵۸ در تبریز) همراه بود و چه صادقانه به آفرینش روابطی نوین بین کارگران و به‌ویژه زنان کارگر دامن می‌زد. بی‌سبب نبود که

در اولین هجوم‌های وحشیانه رژیم جمهوری اسلامی به صف رزمنده کارگران و شوراهای کارگری، او نیز طعمه تصفیه‌های عوامل اعزامی رژیم به کارخانه‌ها شد و از کارخانه اخراجش کردند. سارا که در این زمان اولین فرزند خود را به دنیا آورده بود همچون کارگران اخراجی دیگر از جانب صندوق کارگران کارخانه مورد حمایت مالی قرار گرفت. با هجوم وحشیانه رژیم به دستاوردهای انقلاب و ضربه به سازمان در تبریز، سارا به زندگی مخفی روی آورد و به همراه خانواده‌اش راهی تهران شد. او در آنجا با نام مستعار (سارا) در کارخانه‌های مختلف به کارگری پرداخت و پس از خاموشی سازمان در سال ۱۳۶۱، تلاش نمود تا با ارتباط‌های جدید کارگری راه‌های جدیدی از مبارزه را با نقدی به گذشته تجربه کند. اما در شرایطی که بسیاری از هم‌زمانانش دستگیر و شهید شده بودند، گسترش هر امکان مبارزاتی خطر دستگیری و اعدام او و همسرش را تشدید می‌کرد. لذا در سال ۱۳۶۴ ناچار شد به همراه همسر و فرزندش با تحمل رنج‌های بسیار به سوی اروپا، به تبعید اجباری برود.

برای سارا آسمان همه جا همین رنگ بود. او ملیتی نداشت، سرمایه همه جا سرمایه بود و هم‌طبقه‌ای‌هایش همه جا زیر استثمار بودند. در آلمان نیز او همان راه را ادامه داد. نزدیک ۹ سال در کار بهیاری در یکی از بخش‌های موسسه "کاریتاس" کار کرد و نه تنها با دردورنج انسان‌های سالمندی که پس از عمری کار در نظام سرمایه باز به وسیله‌ای برای سودآوری سرمایه بدل می‌شوند آشنا شد، بلکه آرام‌بخش دردهای بیمارانش نیز بود. در این محیط کار که کاملاً با گذشته متفاوت بود، همواره تلاش می‌کرد تا نیروی پراکنده هم‌زمانش را جمع کند و در این راه ناموفق هم نبود. او هیچ‌گاه از مبارزه و اعتراض به شرایط غیرانسانی‌ای که در محیط کارش (کاریتاس) حکم‌فرما بود بازنایستاد. او باکی از رئیس و رؤسا نداشت که همواره در صدد بودند او و سایر همکارانش را بیشتر استثمار کنند و تا آخرین روزهای زندگی سارا در تلاش بودند که از شر اعتراض و مبارزه او خلاص شوند.

او در فعالیت‌ها و سمینارهای کارگری شرکت می‌کرد و در نقد تئوریک گذشته نیز گام‌هایی برداشت. سارا که در جنبشی زنده برای رهایی انسان از برده‌گی مزدی و جنسی عملاً گام برداشته بود در تئوری نیز این امر، مشغله روزمره‌اش بود. او نه به جنبش رسمی کارگری در هیئت سندیکاها و احزاب دل بست و نه به جنبش رسمی زنان.

اما متأسفانه سارا در شامگاه ۱۴ دی ۱۳۸۲ (چهارم ژانویه ۲۰۰۴) در تصادف اتومبیل در آلمان جان باخت. از او دو فرزند به یادگار مانده است به نام‌های بهروز و بهجت که برای گرامی داشت خاطره رفیق فدایی بهروز دهقانی (آموزگار همسر سارا) و پیکارگر شهید بهجت ملک‌محمدی نامگذاری شدند.

نوشته‌ای از رفیق تراب حق‌شناس در غم از دست دادن سارا "او دیگر چرا رفت؟":

"تصادفی هول‌انگیز بر جاده‌ای نمناک، در غروب تاریک روزی سرد رفیق سارا را از خانواده و از ما دوستانش گرفت و اکنون جای خالی‌اش را در کنار خود، و به درد، حس

می‌کنیم.

ما سال‌هاست در صفوف مشترکی رزمیده‌ایم، خاطرات شاد یا غمناک مشترک داشته‌ایم، با آرمان‌هایی سترگ و دل‌انگیز، که برای تحققِ دشواریاب آن‌ها، از جمله وجود میلیون‌ها امثال او لازم است.

در این زمانهٔ سخت که صفوف انقلاب و کمونیسم در معرض خشک‌سالی‌ها و بادهای مسموم ایدئولوژی سرمایه‌داری‌ست، پایداری و حضور فعال هر یک از مبارزان این مسیر تاریخی و تلاش و کار هدفمندِ تک‌تکِ رهروان، به ویژه به استواری سارا، غیرقابل جایگزینی‌ست.

طی چند دههٔ گذشته که ما در مسیری کلاً مشترک گام زده‌ایم چه بسیاراند رفیقانی که در نبرد به خاک افتاده‌اند و جای خالی‌شان را هم‌چنان احساس می‌کنیم و اینک ضربهٔ جبران‌ناپذیر دیگر که در آن سارا را از دست داده‌ایم، چه تلخ!

سارا به پیروزی دنیای کار بر سرمایه، به غلبهٔ سوسیالیسم بر بربریت، به بهروزی زحمت‌کشان، به جهانی آزاد و برابر می‌اندیشید. تجربه و مبارزهٔ روزمرهٔ زندگی‌کاری در ایران و سپس در خارج از کشور و التهاب‌های فعالیت سیاسی در سازمان‌های مبارز "بخش م.ل سازمان مجاهدین" و بعد "پیکار" و سرانجام در تبعید، ادامهٔ فعالیت کمونیستی در اشکال دیگر، از او کارگری مبارز و آزاده و زنی سخت‌مبارز در راه رهایی زنان ساخته بود... و در همهٔ این احوال، مهر بی‌حساب او به خانواده و فرزندان و دوستانش، نمونه‌ای از برخورد پر عظوفت یک همسر، مادر و یک رفیق را تداعی می‌کرد.

چطور می‌شود او را فراموش کرد؟ چرا رفت؟ هنوز یک دنیا کار و تلاش پرامید پیش رو داشت و... که پیش روی همهٔ ماست.

تراپ حق‌شناس — چهاردهم ژانویه سال ۲۰۰۴.

<http://yadesara.blogspot.com/۲۰۰۴/۰۳/blog-post.html>

بخشی از شعری که در یادبود سارا، علی رادبوی سروده:

“همین پیارسال نبود

که به دیدارم آمدی؟

با دامنی پُر از لبخند...

از واگویی کدام خاطره بود

که یک باره

بغض‌هامان ترکید

یادت هست؟

به گمانم

صحبت از قصهٔ تلخ

فرامرز و حمید

از مالک

از محمد، یعقوب
از داوود / صحبت از عمر پر از دلهره بود!

...

کاش می دانستی

هم رزم تو

مردی که سال های سال

در هر لحظه لحظه عمرش

مرگ را بر پشت لبانش

به سخره می گرفت

اینک

مرگ تو را باور نمی کند

باور نمی کند.

درگذشت سارا چند روزی پس از زلزله بم بود. منوچهر دوستی هم در شعری

نوشت:

“بم آمد و بم آمد

تا خانه من آمد

اینجا کجا، بم کجا

این دورهای دور از دست

اینجا چرا بم آمد؟

/...

سارا جان اما نگفتی

این همبستگی با بم بود؟“.

۱۳. حسن نوری (نام مستعار)

رفیق حسن نوری یکی از هواداران سازمان پیکار در سوئد بود که در شهر اوئو در رشته آمار مشغول تحصیل بود. او حدود سال ۱۳۶۴ در تصادف اتومبیل کشته می شود. جنازه اش را خانواده به ایران منتقل کرد.

رفیق حسن در اتحادیه دانشجویان هوادار پیکار فعال بود و سال ۱۳۶۳ در سمینار اتحادیه های هوادار سازمان پیکار در فرانسه شرکت داشت. متأسفانه تلاش ما برای کسب اطلاعات بیشتر در باره این رفیق به جایی نرسیده است.